

## گل هلاایی

عبدالله مقدمی

پریبند برون هشت نفر مثل فتر، بر تنشان گرمکن و کفش کتانی. خبر این بود که دارند دو تیم دهم و یازدهم حال، یکی بازی فوتبال که غرق است ز جنجال به هر صورت و هر حال. بوده این بازی پر حاشیه یک بار به هر سال و چنین هست که در آخر بازی بشوند اهل یکی پایه در این مدرسه خوش حال و درآرند دو تا بال.

این چنین بود که در مدرسه هر شخص چنان غرق شده در هیجان بود که از کله او دود برآمد. بازی یازدهم با دهم آن روز به هر حال گذشت و یکی از این دو شدند آخر آن روز برنده؛ آن وسط ماند فقط خاطره شوخی و خنده. سال ها بگذرد و خاطره روشن و باحال بماند که چه خوش حال در آن سال به فوتبال نشستیم تماشا.

خورد تا زنگ کلاس، از همه جا جیغ و هیاهو و غریو آمد و افتاد میان همه مدرسه یک ولوله و هلهله و کل کله سخت که انگار دگر وقت نمانده است و همین لحظه قرار است رود روی هوا مدرسه با هر چه در آن هست. بچه ها تیز و بز و چابک و چالاک و شتابان، ورق و دفتر و خودکار و کتاب خودشان را ز کف نیمکت و روی زمین و لبه و گوشه دیوار و کف پنجره برداشته در کیف چپاندند و نماندند به یک ثانیه هم پشت همان نیمکتی که نفسی قبل، همه با ادب و ساکت و بی حاشیه و هول، گوش بر حرف معلم شده بودند.

آن طرف راهرو از جمعیتی در هیجان پر شد و تا ناظم از آن سوی رسد، ولوله شد، زلزله شد، کل کله شد بعد... به ناگاه

سام سلماسی



# آخرین گل

علی زراندوز

است نسل آن همه آدم و موجودات دیگر از روی زمین منقرض شود؟ طبق معمول وقتی به خانه رسیدم و کمی خودم را شارژ کردم، رفتم سراغ پدربزرگ و از او خواستم درباره کلمه جنگ هر چه می‌داند بگوید. پدربزرگ کمی فکر کرد و بالاخره گفت: «راستش من خودم هم خیلی مفهوم این کلمه را نفهمیدم، ولی فکر کنم وقتی بین دو نفر جنگ می‌شود که در موردی با هم اختلاف نظر دارند.» پرسیدم: «اختلاف نظر یعنی چی؟»

پدربزرگ گفت: «یعنی درباره یک چیز دو نظر مختلف وجود داشته باشد. مثل اینکه من معتقد باشم الان باید یک فیلم مستند درباره روش‌های ساخت مدارهای ربات‌های فضا نورد دید، ولی تو معتقد باشی باید بزیم فیلم درباره ربات را ببینیم!» من گفتم: «... خوب شد گفتی پدربزرگ! الان فیلم درباره ربات شروع می‌شود. لطفاً بزیم شبکه ۱۳۴.»

پدربزرگ گفت: «ولی نوه عزیزم مستندی که گفتم خیلی جذاب‌تر است! تازه به درد آینده‌ات هم می‌خورد.»

گفتم: «فیلم درباره ربات پایان باز دارد و بیننده قدرت انتخاب دارد که ... راستش من نمی‌دانم آدم‌ها دقیقاً سر چه موضوعی جنگ را شروع و نسلشان را منقرض کردند، ولی اختلاف نظر من و پدربزرگ به ناپودشدن وسایل اتاق پذیرایی و تلویزیون منجر شد و با شکستن تلویزیون در اثر کشیده شدن بین من و پدربزرگ، جنگ هم خاتمه پیدا کرد و خوش بختانه نسل ربات‌ها همچنان روی زمین حفظ شد!»

امروز پدربزرگ گفت می‌خواهد مرا به بیرون شهر ربات‌ها ببرد و چیز خاصی را نشانم بدهد. بعد از کلی پیاده‌روی، نزدیک بود چرخ‌دنده‌های زانویم به سایش بیفتند که بالاخره رسیدیم. بالای یک تپه بلند، زیر یک سنگ بزرگ، چیز عجیب‌وغریبی وجود داشت. من که از دیدن آن حسابتی تعجب کرده بودم، از پدربزرگ پرسیدم: «این چیه پدربزرگ؟»

او گفت: «من خیلی تحقیق کردم و متوجه شدم، زمانی که آدم‌ها روی کره زمین زندگی می‌کردند و هنوز نسلشان منقرض نشده بود، به این‌ها می‌گفتند گل!» پرسیدم: «حالا این گل فسقلی و رنگی‌رنگی به چه دردی می‌خورد پدربزرگ؟»

پدربزرگ تارهای صوتی دیجیتالش را صاف کرد و اطلاعاتی را که از آدم‌ها به دست آورده بود، برایم توضیح داد: «گل در زندگی آدم‌ها نقش مهمی داشته ... چیزی مثل نقش شارژر و باتری در زندگی ما ربات‌ها! آن‌ها با بعضی گل‌ها غذا درست می‌کردند، درباره گل‌ها شعر می‌گفتند و داستان می‌نوشتند و در مناسبت‌های مهم به هم گل هدیه می‌دادند. آن‌ها حتی گل را پرورش می‌دادند و یک نقاشی معروف جهانی هم داشتند به اسم گل‌های آفتاب‌گردان!»

من با تعجب گفتم: «یعنی همه این‌ها که گفتید درباره این چیز کوچک بوده که ... اسمش چی بود؟»

پدربزرگ گفت: «گل! و البته فکر کنم این آخرین گلی باشد که روی کره زمین باقی مانده!»

هنوز حرف پدربزرگ تمام نشده بود که ناگهان پایم لیز خورد و برای اینکه از تپه نیفتم پایین مجبور شدم گل پدربزرگ را بگیرم. گل از زمین درآمد، ولی من توانستم دوباره تعادلم را حفظ کنم! پدربزرگ در حالی که با تعجب به آخرین گل مچاله‌شده جهان نگاه می‌کرد، گفت: «چی کار کردی نوه گلم؟»

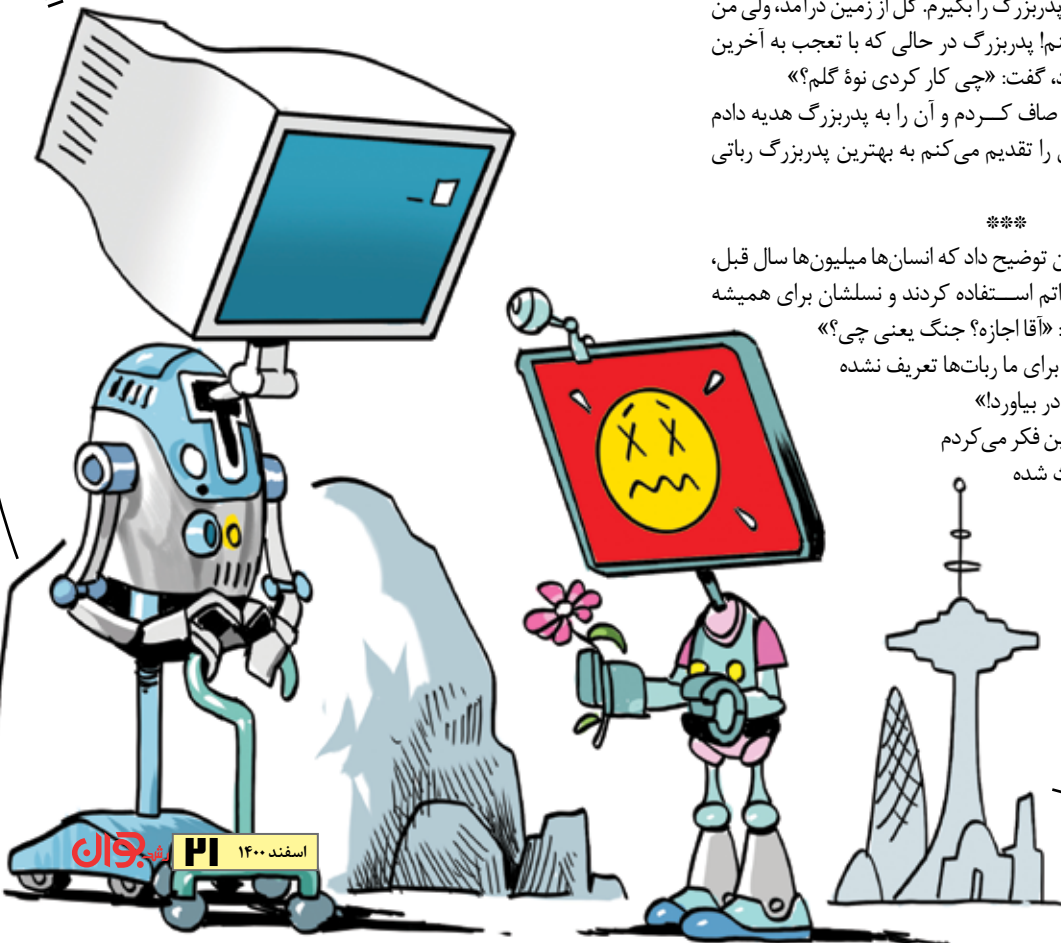
و من گل مچاله‌شده را کمی صاف کردم و آن را به پدربزرگ هدیه دادم و گفتم: «هیچی دیگر! این گل را تقدیم می‌کنم به بهترین پدربزرگ رباتی کهکشان راه شیری!»

\*\*\*

امروز سر کلاس تاریخ، معلممان توضیح داد که انسان‌ها میلیون‌ها سال قبل، در آخرین جنگ جهانی از بمب اتم استفاده کردند و نسلشان برای همیشه منقرض شد. من از معلم پرسیدم: «آقا اجازه؟ جنگ یعنی چی؟»

معلم گفت: «جنگ؟ این کلمه برای ما ربات‌ها تعریف نشده و کسی هم قرار نیست از آن سر در بیاورد!»

ولی من در راه خانه همه‌اش به این فکر می‌کردم که: این جنگ یعنی چی که باعث شده



اینکه برای آزمون سراسری (کنکور) بتوانی خودت را آماده کنی، در خانواده حساس ما بسیار مسئله مهم و مهمی است. یعنی حتی در مورد مکان درس خواندن برای کنکور بین دانشمندان فامیل ما اختلاف هست. بنده خیلی آرام و راحت و بدون دغدغه و البته بدون مزاحمت برای کسی در اتاقم نشسته بودم و درس می‌خواندم که خان‌بابا در اتاق را باز کرد و با تعجب به سرتاپای من خیره شد و گفت: «صدات در نمی‌یاد. معلومه چه کار می‌کنی؟» بنده هم که کتاب تست دستم بود، با قاطعیت کتاب را نشان دادم و

اعلام کردم که دارم درس می‌خوانم. خان‌بابا پوزخندی زد و گفت: «توی اتاق معلوم نیست داری با گوشی بازی می‌کنی یا درس می‌خونی. تو درس خـوون بودی، می‌رفتی کتابخونه درس می‌خووندی؛ کاری که همه کتاب‌خوونا می‌کنن!»

بله بنده از گوشه دنج اتاقم به کتابخانه شلوغ محل هدایت شدم و هنوز دو روزی از رفت‌وآمد نگذشته بود که مامان خانم آه و ناله سر داد که معلوم نیست کجا می‌روم، با کی می‌روم، چه کار می‌کنم که به جای در خانه درس خواندن، خودم را علاف کتابخانه می‌کنم!

این جور بود که بنده دوباره به اتاقم برگشتم که در گوشه دنج اتاق هیچ‌کس به رفت‌وآمد مشکوک نشود. اما دریغ که خان‌عمو از راه رسید و با دیدن اتاق دلگیر من اعلام کرد که: «آخه توی این اتاق تنگ و تاریک چطور می‌خوای برای کنکور آماده بشی؟! بابا این بچه باید درس را توی یه فضای دل‌بازی مثل پارک سر کوچه بخونه!»

یک نصفه روز من هم در پارک گذشت که خان‌دایی بنای دادوبیداد رو گذاشت: «کدوم بچه‌ای برای درس خواندن می‌ره پارک.»

بنده باز هم به خانه و اتاقی که حالا به نظرم دلگیر می‌آمد، برگشتم. زن‌دایی پیشنهاد داد که در ایوان بنشینم. این جور هم جلوی چشم همه هستم، هم در فضای بسته نیستم. برای لحظه‌ای در ایوان نشستن همان و کفترهای همسایه بغلی دورم جمع شدن همان و دادوبیداد همسایه که بنده دارم کفترهایش را جلد می‌کنم.

حالا همسایه هم برای ما نظریه می‌داد که: «این بچه درس خـوون باشه، می‌شینه گوشه اتاقش درس می‌خوونه و مزاحم همسایه‌ها نمی‌شه.»

بعد هم وقتی داشت کفترهایش را جمع می‌کرد، داد زد: «کنکوری هم کنکوری‌های قدیم ...»

از آن طرف هم خان‌بابا، درحالی که به شدت از دست بنده عصبانی بود، غرولند کرد: «آخه این بچه چرا نمی‌شینه عین آدم گوشه اتاقش درس بخونه؟! برای چی این همه بازی در می‌بازه که سؤالش رو توی ایوان بخونه، یه گزینه از چهارگزینه جوابش رو کنار کفتر همسایه و یه گزینه دیگه رو توی کتابخونه؟! این بچه می‌خواست درس بخونه، مثل ما بدون گوشی روی زیلوی پاره وسط پنج‌دری یک خونه قدیمی چهارخانواره هم درس می‌خووند. این درس بخوون نیست! فقط داره ما رو بازی می‌ده!» بعد هم آن اتاق را از من گرفتند و گفتند: «توی هال درس بخون؛ جلوی چشم خودمون و تلویزیون!»



معمومه پاکروان

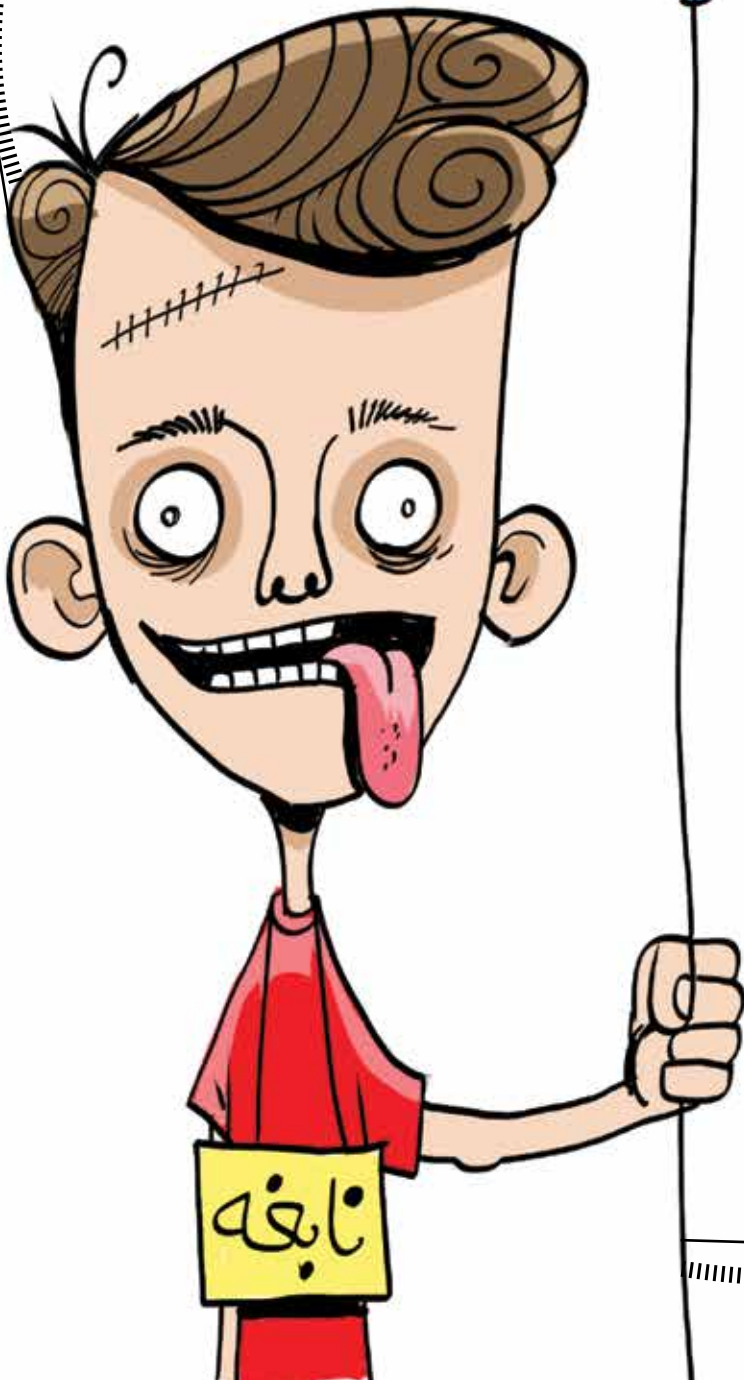
سام سلماسی



USB

تراشه تنبلی

شروین سلیمانی



ای کاش دانشمندهای خوب دنیا با اختراعی تازه می کردند غوغا می ساختند از چند عنصر یک تراشه اندازه یک لپه اما صاف و زیبا با پنج میلیون گیگ حجم و شصت سنسور جاساز می شد خوب در پیشانی ما!

کُل زبان های جهان را سیو می کرد در مغزمان، از ژاپنی تا گومباگومبا!

هر جمله ای که به زبان دیگری بود بی دردسر آن جمله را می کرد معنا کل دروس مدرسه با آن تراشه در کله ما سیو می شد بی تقلا در امتحان ها نیز حل می کرد فوراً هر مسئله، هر جور پرسش، هر معما افکار ما را بی هوا پرواز می داد از مدرسه تا ساحل زیبای دریا با جست و جو در کُل ژن هایی که در ماست می کرد استعدادها را هم شکوفا تا گیم بازان، یکسره در گیم باشند دانلود می کرد از نت خود گیم ها را هر چیز مان گم می شد او در اسرع وقت با قابلیت های خود می کرد پیدا هر چیز می دیدیم را هم ضبط می کرد تا دور هم بعداً کنیم آن را تماشا هر شب برای ما زمان می خواند آرام از دُن کیشوت، تا سووشون، تا سیندرلا می شد که می دیدیم شب ها توی پیجش هر اتفاقی که می افتد صبح فردا تا روزگار اختراع این تراشه ماییم و کلی مشکل و این حجم رؤیا ...

تابغه

## آدم درختی

سناء شایان

در این دوران اگر بالای درخت می‌توانستم زندگی کنم، لازم نبود ماسک بزنم، یا دست‌هایم را ضدعفونی کنم. می‌توانستم یک بسته ماسک ببرم بالای درخت و به هر رهگذری که ماسک نداشت، ماسک بدهم. یا هر روز از آن بالا، مواد ضدعفونی‌کننده را بر سر رهگذران اسپری کنم. در ضمن می‌توانستم از آن بالا کسانی را که مهمانی می‌دادند، شناسایی کنم و با نامه‌هایی سرگشاده به اهل محل معرفی‌شان کنم. در ضمن می‌توانستم خریدهای مردم را از مغازه‌ها بگیرم، از روی درخت‌ها پیش بروم و بدون خطر ابتلا به کرونا، به دست صاحبانشان برسانم.

از طرف دیگر می‌توانستم با زبان پرندگان آشنا شوم تا بفهمم که آیا کرونا روی آن‌ها تأثیر گذاشته است یا نه. و اصلاً کرونا هیچ، می‌دیدم بچه‌های آن‌ها هم مثل بچه‌های انسان مجبورند به مدرسه بروند یا نه. معلم دارند یا خیر؟ و اصلاً چیزی به نام اینترنت که به هم وصلشان کند، بینشان هست یا نه؟ اصلاً می‌توانستم آن‌ها را با دنیای انسان‌ها آشنا کنم. همین‌جا بود که خیالات پویانمایی‌ام (انیمیشنی) شکل گرفتند. گنجشک‌ها را لباس پوشاندم و به مدرسه فرستادم. کلاغ‌ها به جای خبررسانی، یکی یک گوشی گرفته بودند دستشان و پیام‌ها را با اینترنت مخابره می‌کردند. من روی سر عابران پیاده مایع ضدعفونی اسپری می‌کردم. گنجشک‌ها هر کدام کش یک ماسک را گرفته بودند به نوکشان و هر عابر بی‌ماسکی را می‌دیدند، کش را ول می‌کردند تا ماسک روی سر عابر فرود بیاید و ...

صدای زنگ گوشی بیدارم کرد. صبح شده بود و باید به مدرسه می‌رفتم. چقدر مدرسه رفتن بعد از دو سال لذت‌بخش است!

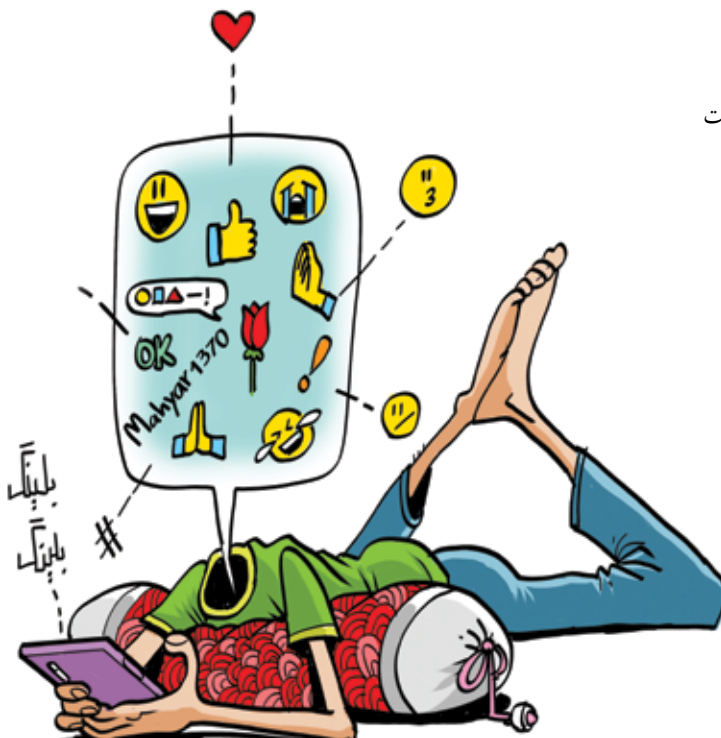
از شما چه پنهان چند روزی هر جا می‌رفتم با تبلتم داشتم کتاب «بارون درخت‌نشین» اثر **ایتالو کالوینو** (نویسنده ایتالیایی) را می‌خواندم. به همه هم می‌گفتم امتحان سخت و مهمی دارم و نیازمند سکوت مطلق هستم. خوبی درس خواندن در ایام کرونا هم همین بود که چشم دیگران را با رایانک (تبلت‌های) ما آشنا کرد و گیر پدر و مادرها را از روی ما برداشت. خلاصه اینکه به بهانه درس خواندن می‌توان هزار کار مفید کرد؛ یکی‌اش کتاب داستان خواندن. داشتم می‌گفتم. کتاب دربارهٔ پسر بچهٔ نوجوانی است که به شاخه‌های درخت‌ها پناه می‌برد و تا آخر عمرش روی همین شاخه‌ها زندگی می‌کند. من هم وسوسه شدم چنین کاری بکنم. بعد به این فکر کردم که دو سه سالی است خیلی وسیله به زندگی‌مان اضافه شده است که با زندگی کردن روی درخت، به هیچ‌کدامشان احتیاج نداریم.



سام سلماسی

# مهیار مجازی

مصطفی مشایخی



با گوشی و یک سلسله ابزار مجازی مهیار حقیقی شده مهیار مجازی

تا ساعت ده خواب و دهن درّه و آنگاه بیداری و پیگیری صد کار مجازی

هر صبح از این صفحه به آن صفحه کپی پیست هر عصر فقط دانلود آثار مجازی

تا نیم شب ارسال گل و شکله و کامنت یا صحبت تصویری و دیدار مجازی

انسان «به تعجب سر انگشت گزان است» از کوشش این آدم بیدار مجازی

شاید بتوان گفت که یک خرده زیادی آمیخته با مسلک و رفتار مجازی

ایام زیادی ست که او راه نرفته حتی دو قدم تا سر بازار مجازی

با این همه، قهارترین «گیم» دنیاست یعنی مخ هر بازی دشوار مجازی

فرصت بشود گاه‌گذاری پی درس است با خط‌کش و نقاله و پرگار مجازی

افسوس که این آدم آنلاین ندارد یک زندگی بهتر و پر بار مجازی